

زن در چشم و جان مولوی تاوه گوزی

د. جلال جلالی زاده

استادیار گروه فقه و حقوق شافعی دانشکده الهیات دانشگاه تهران

تاریخ قبول الدراسة: ۲۰۲۴/۱۰/۱۲

تاریخ النشر: ۲۰۲۵/۰۶/۲۲

چکیده:

بهترین معیار و روش برای شناخت ادیان، مکاتب، فیلسوفان، شاعران، عارفان و... بررسی افکار و اندیشه آنان به نسبت مقولاتی از قبیل انسان، جامعه و تاریخ، شناخت دیدگاهشان نسبت به زن است. در این میان زن از دیدگاه بسیاری از این مکاتب و ادیان به سبب ناقص العقل بودن، توانائی انجام وظیفه و یا ادای مسئولیت در زندگی خانوادگی و اجتماعی را ندارد. در مقابل کسانی بوده اند که علی رغم دیدگاه غالب مبنی بر منزلت و مکانت مادون علمی و اجتماعی زن، نگاه مثبتی نسبت به زن روا داشته و نقشی هم‌تای مرد برای او قائل بوده اند. یکی از این موارد نادر شاعر و عارف بزرگ گُرد سید عبدالرحیم تاوه گوزی مشهور به مولوی است که با خوانش اشعارش می‌توان ردی از عواطف خانوادگی ضمن تکریم جایگاه زن را به عینه مشاهده کرد. تا جاییکه ابراز عشق و علاقه‌ی ایشان به همسرش «عنبر خاتون» (به‌ویژه در فقدان وی) در لابه‌لای دیوان اشعارش، او را در تراز بزرگترین سرآیندگان عشق و زن قرار داده است. بنابراین موضوع این تحقیق بررسی و تبیین نگاه مولوی به نسبت زن از طریق تحلیل و تفسیر اشعار اوست. اگر چه شاید نتوان به صرف تحلیل و تفسیر محتوای اشعار مولوی به کنه ضمیر شاعر نسبت به زنان پی برد، ولی می‌توان ادعا کرد که یکی از بهترین راه‌های شناخت نوع نگرش شاعر به نسبت زن و ترسیم خطوط کلی آن، با توجه به کمبود منابع در این زمینه و برخی تناقضات موجود، بررسی مرثیه‌ها و ستایش‌گویی‌های او از همسرش به عنوان معشوقه ضمنی و نماد زن در اشعارش می‌باشد.

کلید واژه‌ها: زن، عشق، مولوی، عنبر خاتون، جایگاه زن

• مقدمه:

اگر کتاب تاریخ پنج هزار ساله‌ی زندگی بشر را تورق نموده و سیر تحولات و تالیفات را مرور و بازنگری کنیم، می‌بینیم که هیچ موضوع و مقوله‌ای مانند واژه‌ی «زن» مورد بحث و بررسی قرار نگرفته و تعاریف متضاد و متناقضی از آن ارائه نشده، و افراط و تفریط درباره‌ی آن صورت نگرفته است. گاهی به عنوان منبع شهوت، گاهی به عنوان منبع جنگ و فتنه و گاهی برآمده از دنده‌ی کج مرد معرفی شده است. و گاهی او را به عنوان مادر بزرگ، کدبانوی خانه، واله‌ی زمین و منبع زایش و زندگی نام برده‌اند. گاهی نیز او را رمز نوآوری و تغییر و تولید و حاصلخیزی دانسته و گاهی او را محصور در خانه و آشپزی و پرورش فرزند تصور نموده‌اند. (محمود، ۲۰۰۴: ۱۹)

مروری بر افکار و اندیشه‌های بزرگمردان در طول تاریخ، از افلاطون و ارسطو تا نیچه و هگل، فقیهان، عارفان، شاعران، ادیبان و متکلمان نشان دهنده‌ی این نکته است که متأسفانه خیلی از شخصیت‌ها زن را موجودی ضعیف و ابزاری برای خوشگذرانی و شهوترانی مرد دانسته‌اند. برای مثال سقراط زن را بزرگترین دلیل انحطاط بشر دانسته است. افلاطون می‌گوید: «باید خدایان را سپاس گذارد که مرا مرد خلق کرده نه زن». ارسطو نیز معتقد بود که «خدا زن و برده را آفریده تا به مرد خدمت کنند»، (به نقل از؛ امام عبدالفتاح، ۱۹۹۶: ۶۳) سنت آگوستین از قدیسان مسیحی گفته است: «زن حیوانی است که نه استقامت دارد و نه استوار است». در میان فلاسفه نیز دیدگاه‌های زن‌ستیزانه زیادی وجود دارد. برتراند راسل گفته است: «زن دروازه‌ی جهنم و فساد است». برتولت برشت، منتسکیو، توماس آکویناس و نیچه نیز دیدگاه مثبتی به نسبت زن

ندارند. (مولر آکین: ۱۳۹۸) زن از دیدگاه این افراد به سبب ناقص العقل بودن توانائی انجام وظیفه و یا ادای مسئولیت در زندگی خانوادگی و اجتماعی را ندارد.

حتی در میان فلاسفه اسلامی با وجود نگاه یکسان قرآن به زن و مرد دارد، شاهد وجود دیدگاه‌هایی از این قسم هستیم. برای مثال ملا صدرا زنان را جزء حیوانات می‌داند. ملا هادی سبزواری نیز همین نگرش را دارد. شاعرانی مانند سنائی، مولانا، ناصر خسرو، فردوسی، انوری، خاقانی و سعدی نیز نگاه مشابهی به زنان داشته‌اند که ضمن آن زن نماد مکر و کید، پیمان شکنی، حرص و بر خوردار از صفات حیوانی و نفسانی، ظاهرنگر و دارای قضاوت ظاهری و سطحی است. (حسین زاده، ۱۳۸۳: ۷۴-۷۵) و (حسینی، ۱۳۸۸: ۱۲-۱۶)

وجود چنین شواهدی ما را به سمت مطالعه آثاری چند هدایت می‌کند که با نگاهی متفاوت به مقوله زن و جایگاه و منزلت و مکانت وی نگریسته‌اند و در این میان شاعر، عارف و متکلم نامی گرد سید عبدالرحیم تاومگوزی مشهور به مولوی از مثال‌های بارز چنین موضعی است.

• ضرورت و پیشینه تحقیق:

در پاسخ به ضرورت این تحقیق و اینکه چرا در میان موضوعات فراوانی که می‌توان از لابه‌لای آثار کلامی، عرفانی و مکاتبات مولوی تاومگوزی برای تحقیق و بررسی یافت می‌شوند، موضوع «زن در چشم و جان مولوی» برگزیده شد، می‌توان گفت که نظر به اهمیت موضوع جایگاه زن در مطالعات علوم انسانی معاصر، کمترین بذل توجه به این موضوع در آثار ایشان مشاهده شده است. اگر چه متأسفانه نه در جهان اسلام و نه در میان گردها مقام و جایگاه رفیع کلامی، فلسفی، بلاغی و ادبی مولوی به خوبی شناخته نشده است و به تبع بهای چندانی به افکار و اندیشه‌های مولوی در قالب کتاب، مقاله و پایان‌نامه‌ی دانشگاهی داده نشده است و اندیشه‌های کلامی و عرفانی ایشان به‌طور مبسوط تشریح نگردیده است، هر چند علامه ملا عبدالکریم مدرس با چاپ و حاشیه‌نویسی بر آثار کلامی ایشان خدمت بزرگ و شایانی به شناخت این شخصیت و علم کلام نموده و راه را برای ورود مبتدیان و علاقه‌مندان آسان و هموار نموده‌اند. اما همین نیز قدم بسیار کوچکی است در دریای بی‌پایان ادب و اندیشه‌ی مولوی که گنجایش و ظرفیت بسیار بیشتری برای کنکاش و یافتن در و گوهرهای ارزشمندش می‌طلبد، تا زوایای مختلف علمی و معرفتی ایشان روشن گردد؛ مخصوصاً در نامه‌های ایشان به اقشار مختلف مردم زمانه‌ی خویش. (مدرس، ۱۹۸۳: ۴۲۳)

با چنین اقبالی، موضوع «زن در چشم و جان مولوی» و انتخاب آن از میان موضوعات فراوان دیگر، از چند جهت حائز اهمیت است:

اول، آنکه با وجود قلت تلاش‌ها و مطالعه پژوهشگران چندی درباره آرای کلامی مولوی به زبان‌های کردی، فارسی و عربی و تدوین مقالات درخوری، تاکنون کمتر به موضوعیت زن از دیدگاه مولوی پرداخته شده است، بنابراین از جهت قلت موضوع بنا به توصیه صاحب‌نظران و همفکری با ایشان، این موضوع برای تحقیق انتخاب گردید.

ثانیاً، موضع‌گیری‌های مختلف و گاه متناقضی در طول تاریخ از سوی فلاسفه و دانشمندان نسبت به زنان با القابی اعم از بانوی محترم، مادر بزرگوار، الهی‌ی زمین، منبع فتنه، همتای شیطان، دنده‌ی کج مردان، مظهر پلیدی و تاریکی، عمال فساد و تباهی و گناه، ابراز شده است، بی‌آنکه مجالی برای عرض اندام به وی داده شده باشد، تا آنگونه که شایسته و بایسته چنین موجودی است، از وی نام برد. تا جاییکه حتی در متون دینی و در کتب‌های مقدسی چون تورات و انجیل به خلقت زن از دنده‌ی چپ مرد اشاره شده است (مک‌آرتور، ۲۰۲۰: ۶۰-۶۶). از این حیث در میان جوامع پیشین، جایگاه زن در فاصله الهه تا شیطان مدام در نوسان بوده است. برای مثال در تورات حواء نماد زن است که آدم را فریب داده و با تأثیرپذیری از مار و شیطان، زمینه‌ساز طرد و اخراج مرد از بهشت شده است. این یعنی مطابقت زن با شیطان و القای بعدی مصیبت‌بار به خلقت وی در مثلثی منفور: زن، شیطان، مار. (محمود، ۲۰۰۴: ۱۰۱)

زن را در یونان منبع غرائز، در چین منبع تاریکی و جامع غرائز، در مسیحیت منبع اصلی خطا، در یهودیت دنده‌ی ناقص، در اسلام دنده‌ی کج، نزد فروید مرد اخته شده و به‌زعم یونگ، نیروی منفی تلقی کرده‌اند. (همان: ۲۲۹) اگر آثار گذشتگان اعم از شاعران، فیلسوفان و فقیهان بررسی و مورد مطالعه قرار گیرد، بدون شک کمتر افرادی را می‌توان یافت که نظری

مساعدا یا مثبتی درباره زنان داشته باشد، حتی با وجود این همه آیات و روایات در میان طبقات مسلمین و در ادوار مختلف به سبب سیطره‌ی افکار جاهلی و سنت‌های غلط محلی و منطقه‌ای تازیانه‌های اهانت و تحقیر را بر روح و روان زن زده و غافل از اینکه وجود و حیات آنان ناشی از وجود زن است.

مظلومیت و محرومیت زنان در جوامع اسلامی و حتی در میان خانواده علمای دینی نیز مشهود است، آنجا که از حداقل سواد و تحصیل محروم بوده‌اند و یا حتی نام بردن از آنها به نوعی عیب شمرده می‌شده است. و یا اگر در زمان حیات عشق و علاقه‌ای بدو ابراز شده، همین نیز پس از مرگ به فراموشی سپرده شده است. اما مولوی وفاداری خود را حتی پس از مرگ به همسرش ابراز می‌دارد و در فقدان کسی به نیکی از او یاد می‌کند که همچنان که گفته شد در طول تاریخ، به عناوین مختلف مطرود و منفی تلقی شده است. و این خود بیانگر رمز اخلاص در دوستی و صداقت نزد شاعر مدنظر تحقیق حاضر است.

از آن جایی که مولوی یکی از عارفان، شاعران، متکلمان و فقیهان بزرگ است، نمی‌توان بدون اشاره به جایگاه زن در اسلام و یا سایر ادیان و مکاتب و یا شاعران و عرفای گذشته به جایگاه و نگاه بلند ایشان پی برد. چرا که زن و مرد به عنوان دو بال پرنده‌ای هستند که اگر یکی از آنها دچار آسیب گردد، پرواز یا به صعوبت می‌انجامد و یا ناممکن است. بنابراین اگر زن اصلاح گردد، نه تنها نصف جامعه، بلکه کل جامعه اصلاح می‌گردد. چون کودک تا زمان بلوغ بیشتر در تحت سرپرستی مادرش می‌باشد. و اگر زن به عنوان يك آفریده‌ی بزرگوار و نیمی از جامعه در جایگاه واقعی خودش قرار نگیرد، هیچگاه جامعه‌ی سالمی بنا نخواهد شد. به دیگر عبارت تا زن آزاد نشود، مرد آزاد پرورش نمی‌یابد و زن آزاد نمی‌شود مگر اینکه مرد هم آزاد باشد و آزادی هر دو با پیروی از هدایت روشن پروردگار است. (عبدالحلیم أبوشقه، ۱۹۹۹: ۳۰).

بنابراین با لحاظ گرفتن چنین موضوعاتی، این تحقیق سعی دارد با مطالعه، تفسیر و تحلیل اشعار مولوی تاوه‌گوزی، به لحاظ روش‌شناختی، به گزینش بخش‌های از متن اهتمام ورزد که متناسب با چارچوب نظریه‌ای، واجد نوعی حرکت به‌سوی توصیف سطوح پنهان متن است (حرکت از توصیف عناصر منفرد به‌سوی توصیف الگوهای ایجاد آن عناصر در يك متن). تا از این طریق ما را به پاسخ پرسش‌های زیر رهنمون سازند:

- آیا دیدگاه مثبت مولوی ناشی از تأثیر آموزه‌های دینی و عرفانی اوست؟
- آیا این دیدگاه ناشی از آداب و رسوم و عرف و عادت حاکم بر حیات منطقه است؟
- آیا ناشی از تجارب، ایده‌ها و افکار شخصی اوست؟

• جایگاه زن در اسلام:

در زمان جاهلیت و قبل از اسلام زن از حقوقی که در دین جدید از آن برخوردار شد، بی‌بهره و نصیب بود. زیرا از لحاظ وجودی، کرامت انسانی و حقوق بشری همانگونه که در دین جدید مورد اهتمام بود، در گذشته نبود. قبل از اسلام زن از ارث محروم بود، اما اسلام او را در ارث ذی‌سهم نمود و مهر را به عنوان حقی در ازدواج قرار داد و حتی در مسأله‌ی ازدواج به او حق استقلال در تصمیم‌گیری و انتخاب شریک زندگی را داد و برای اولین بار در تاریخ، او را در تملیک اموال و تجارت و کار و زراعت حق تصرف و تدبیر بخشید و در سایر قراردادهای و عقود آزاد گذاشت و حق رأی و بیعت و تعیین سرنوشت بدو داد. در قرآن و سنت نیز، زن همراه با مرد و به‌طور یکسان مورد خطاب قرار گرفت. علاوه بر آن به‌طور خاص و منحصر اسم او را در کنار مرد برای انجام وظیفه و احساس مسئولیت ذکر گردید (نحل- آیه ۹۷)، و حتی بهشت را در زیر پای مادران قرار داد و چنان مقام زن را بالا برد که به عنوان مفتی برای مسلمانان فتوا می‌داد و خلفا از او نظر می‌خواستند و یا زنی در مقابل بزرگترین خلیفه‌ی اسلام اعتراض می‌کرد. اسلام زن را آزاد کرد و در جای حقیقی نشانده و نقشش را به‌طور کامل انجام داد. در مقابل زنان نیز در طول تاریخ اسلام همواره از لحاظ اجرایی، عملی، قولی و علمی با تمام توان تلاش نموده‌اند، شعر سروده‌اند، سخنرانی کرده‌اند، جنگیده‌اند، استدلال نموده‌اند و گاه در مقابل خلفا و شاهان با کلام شیوا و بیان قاطع ایستاده‌اند و در امور عمومی و در جنگ‌ها و اختلافات حزبی مشارکت نموده‌اند. بنابراین اسلام دست زن را گرفت و او را تکریم نمود و پرورش داد و هر آنچه را که شایسته‌اش بود، به او داد. اما اگر بعداً پسرفت و قهقرائی پدید

آمد، مسئولیتی متوجه اسلام نیست، زیرا اوضاع اجتماعی و آداب و سنت‌های غلط و انحرافات و ارتجاع مسئول چنین انحطاط و قهقرائی بودند. (الشکعة، ۲۳۷: ۱۹۹۷)

• جایگاه زن نزد ادیان و تمدن‌های پیشین:

زن در نزد یونانیان که متمدن‌ترین ملت‌ها بودند از ارزش، آزادی و جایگاه خاصی برخوردار نبود. برای مثال خانواده‌هایی که زنش دختر به دنیا می‌آورد طنابی را بر در خانه آویزان می‌کرد و در عوض برای پسر تاج گلی را بر در خانه نصب می‌نمود. نشانه اول به این معنی بود که خاک بر سری که کارش بافتن و دوختن است بر جمع ما اضافه شده است و نشانه دوم شادی امروز و بخت بلند فردا را نوید می‌داد. بیشتر اوقات پدر از آویختن طنابی هم دریغ می‌کرد و پس از تولد، دختر نگویند بخت را در نقطه دور افتاده‌ای دور می‌انداخت. (مظهر احمد، ۱۹۹۴: ۲۵)

حتی فیلسوف بزرگی مانند ارسطو از اهالی اسپارتنای ایران می‌گرفت که «آنان به نسبت به زنان سختگیری نمی‌کنند و بعضاً حقوقی را که بالاتر از جایگاه آنان است، به زنان می‌دهند» (به نقل از، عقاد، ۶۴: ۲۰۱۴). درحالی که زنان در اسپارتنای بسیار محدود بودند و تنها در غیبت پدران و شوهرانشان در زمان جنگ، ناچار به دخالت در امور بودند، زیرا محیط اسپارتنایک محیط نظامی بود و همین خود زمینه‌ساز ازدواج‌های چندشهری در میان این قبیل زنان بود.

در نزد آتنی‌ها نیز که از قدیمی‌ترین تمدن‌های یونان هستند، زن مانند برده یا مال و اثاثیه بود و خرید و فروش می‌شد و با دیده حقارت به او می‌نگریستند و هر مرد آتنی هر تعداد زن را که می‌خواست، می‌توانست اختیار کند. در نزد رومیان وضع بهتر از آتنی‌ها نبود و تعدد زوجات از افتخارات بود. شعار رومیان این جمله بود که «نباید قید و بند از پای زنان در آورده شود». (همان: ۶۵)

در میان اهالی مشرق زمین وضع زنان بهتر از اروپائی‌ها نبود. برای مثال در نزد هندوان، بابلی‌ها، آشوری‌ها و فارس‌ها نیز محدودیتی برای اختیارکردن تعدد زوجات نبود. در هند زنان نه تنها حق داد و ستد نداشتند، حتی در صورت مرگ شوهر، حق حیات نیز نداشتند و می‌بایست زنده زنده با شوهرش سوزانده شود. در واقع بنا به گواه تاریخ وضعیت زنان نزد ادیان پیشین و جاهلیت مطلوب و مناسب نبود. (الشکعة، ۲۴۷: ۱۹۹۷).

• وضعیت زنان در میان گردها:

بررسی وضعیت زنان، برای تعیین آداب و رسوم و اخلاق هر ملتی، بسیار مهم است و گردها از این موضوع مستثنی نیستند. آنها از دیگر ملت‌های مسلمان تسامح بیشتری با زنان داشته و دارند. در این بارها از زبان مستشرقانی چون مینورسکی می‌خوانیم: «زنان گرده محدود نیستند، با شهامت و بدون ترس در میان جمع می‌نشینند و بامردان گفتگو می‌کنند». (مینورسکی، ۱۳۹۸: ۱۰۱)

• زن از دیدگاه مولوی:

قبل از پرداختن به دیدگاه مولوی درباره‌ی زنان لازم است اشاره‌ای مختصر به دیدگاه‌های او درباره‌ی حقوق انسان و مراعات اخلاق شود، تا بهتر نگاه و بینش والای او درباره‌ی زنان دانسته شود، زیرا همچنان که گفته شده است: «چو صد آید، به‌طور قطع نود هم زیر مجموعه‌ی آن است». حال با ذکر دو داستان، سعی خواهیم کرد تصویری از بینش والای این فقیه و عارف گرده را بهتر هویدا نماییم.

در روایات آمده است که مولوی پس از اخذ اجازه‌ی علمی و طی مراسم فارغ التحصیلی از سوی احمد پاشای بابان در سرچنار سلیمانیه برای وی تدارک دیده شده است، شاهد شکایت یکی از کشاورزان آن نواحی از دست مأموران پاشا است. آنجا مولوی با کلامی حکیمانه موجب می‌شود که پاشا با شرمندگی زمین را به کشاورز برگرداند. مولوی ضمن تدریس و تعلیم طلاب به هر روستائی که می‌رفته، به ساختن مسجد و حجره اقدام می‌نموده و به تبلیغ دین می‌پرداخته است، اما هیچگاه عزت نفس و مناعت طبع خود را در مقابل نان و نام نفروخته است؛ نمونه‌ی آن اشعاری است که به محمد پاشای جاف نوشته است (مدرس، ۳۶۴: ۲۰۱۱) و در آن به درخواست‌های رجالی چون فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه و غلام شاخان اردلان از وی برای رفتن به ایران و سنجیدن در قبال عنایت دهات‌ها و املاک پیشنهادی را رد می‌کند. (همان: ۳۷۷)

در روایتی دیگر آمده است که مولوی به قصد انجام مناسک حج عازم بیت‌الله الحرام می‌شود و در بغداد همسفر و خدمتکارش، پول‌هایش را می‌دزد و به تاوه‌گوز برمی‌گردد و اعلام می‌کند که مولوی مرده است و پسرانش مراسم ترحیمی برای او برگزار می‌کنند. از آن طرف مولوی به سبب نداشتن هزینه‌ی سفر مجبور به بازگشت می‌شود و در هنگام برگشت همراهش را می‌بیند، اما به جای توبیخ و نکوهش او، خطاب به آن شخص می‌گوید: به خدا سوگند، اگر می‌دانستم، شما به اینجا برگشته‌اید، تا زمانی که شما در اینجا می‌بودید، به خاطر اینکه شرم‌نده نشوید به اینجا بر نمی‌گشتم. (همان: ۳۷۴) این اخلاق فاضله و این بزرگ‌منشی که در شخصیت جناب مولوی بوده، بدون شك او را به مقامی رسانده که هرگز نمی‌توانسته نسبت به دیگران اعم از اعضای خانواده و یا بیگانگان احساس تحقیر و تبعیض روا بدارد.

شخصیت مولوی را می‌توان از ابیاتی که ملا حامد کاتب در رثای او سروده بهتر شناخت:

آسمان گر خون ببارد بر وفات مولوی

زیبیدار برگ سیه پوشند اهل دنیوی

مجمع علم و عبادت، مخزن صدق و صفا

مظهر عقل و درایت، میر ملک معنوی

پیرو شرع محمد، شیخ اولاد حسین

سالک راه طریقت، در طریق اخروی

فارس نظم و قصاید در حقیقت، در مجاز

ریز مچین خوان جودش، صد امیر دهلوی

بهر ناریخ وفاتش آن قدر کردیم فکر

کاسمان (غش) کرد بر مرگ جناب مولوی (همان: ۳۶۶)

و یا آنجا که مراد میرزا عموی ناصرالدین شاه حاکم کرمانشان در نامه‌ای به مولوی چنین می‌نویسد:

ای تو ذاتت همچو ذات مولوی

وی کلامت چون کلام مثنوی

سلطنت را گردش ستم چون حسام

اندر این دوران حسام‌الدین تویی (همان: ۴۵۸)

دکتر محمدصديق مفتی‌زاده از مشاهیر کرد درباره‌ی مولوی می‌گوید: «پیامبرسخن، اندیشه‌اش از دریا عمیق‌تر، هوشش از الماس تیزتر و نظرش از چهره‌ی گل نوشکفته‌ی بامدادان بهار بوستان‌های زیبای گُردستان شیرین‌تر و دلش پاک‌تر و تابناک‌تر از جویبارهای زلال و تابناک کوهستان و خیالی باریک‌تر از تار گیسوی ماهرویان دارد. چون زیبایی، ظرافت و حقیقتی که مولوی در بیان شمائل چیزها می‌گوید، انسان با چشم خودش در آن نمی‌بیند؛ مانند تعریف طبیعت». (به نقل از مقدمه مصحح در مه‌لوی، ۹۱۵: ۲۰۱۷)

بزرگان صحنه‌ی علم و عرفان درباره‌ی مقام والای مولوی با زبان و قلم حق مطلب را ادا کرده‌اند. علاءالدین سجادی گفته است: «بدون شك مولوی بزرگترین شاعر قرن نوزدهم می‌باشد، که تا این تاریخ حتی قبل از آن، اگر شعر مولوی با شاعران قرن نوزدهم غیرکورد مقایسه شود، هر زبان و قلمی معترف است که اندیشه‌ی مولوی بالاتر از همه‌ی آنهاست. نازک خیالی، تیزبینی، ذهن وقاد، فهم دقیق، معنای عمیق، زیبایی کلام و جذب قلوب با عبارات رنگین و تحریک احساسات و عواطف، تنها از دست مولوی برمی‌آید. پیرمرد شاعر مولوی را اینگونه توصیف کرده است: اشعار مولوی مانند آب حیات در داخل قلم هستند. عبدالله گوران شاعر و پدر شعر نو کوری نیز گفته است: من در شعر از مولوی الهام گرفته‌ام. همچنین محمدصالح دیلان شاعر اینگونه شاعر برخواسته از تاوه‌گوز را توصیف می‌کند: هر بیت مولوی يك تابلوی بی نظیر است». (به نقل از مقدمه مترجم در مه‌لوی، ۱۲: ۲۰۰۹)

آثار مولوی علی‌رغم رشد و نمو در يك محیط عشیره‌ای، قبیله‌ای و سنتی و سیطره‌ی قرائت مرتجعانه و انسدادی از دین، واجد افتتاح قلبی، منش والا و سعه‌ی صدری برگرفته از معلومات سرشار، ذوق ادبی و هنری لطیف و روح و روانی آرام

است که این خود موجب شده که مولوی به گونه‌ی دیگری دنیا را ببیند و موجودات را مشاهده نماید و به زن به عنوان جنس لطیف و شقائق مردان نگاه کند.

مثلث طبیعت، زن و شعر ارکان حیات ادبی، کلامی و عرفانی مولوی را تشکیل می‌دهد. چون مولوی به‌طور عمیق و دقیق به این مسأله پی برده بود و ارتباط استوار آنها را فهمیده و رابطه‌ی استوار عشق، عرفان، زن، شعر، طبیعت و لطافت روحی را دریافته است. مولوی با استفاده از استعداد و قریحه‌ی خدادادی، شعر را به‌عنوان ابزاری برای بیان آموزه‌های کلامی و توصیف زن و طبیعت و وجدانیات خود به کار گرفته، به گونه‌ای که اشعارش همواره در میان اقشار مختلف و گویندگان گویش‌های مختلف گردی رایج و شایع بوده است.

آری شعر و زن در جهان هستی، دو مقوله‌ی جدانشدنی از طبیعت و حیات بشری هستند، یکی آرام‌بخش و دیگری شگرف، و این دو در هستی با صورت‌های دگرگون و گوناگون نمود پیدا کرده‌اند، خصوصاً موجود «زن» فارغ از آنکه اهمیت صد چندان را بشر در طول تاریخ به جامعه و اجتماع قبولانده باشد و بداند که بدون «آفرت» (زن) جهان تهی و خالی از خویش است، و شاید به دلیل غریزه جنسی که در مرد بوده، این تفکیک جنسیتی را ناخودآگاه در ذهن خویش به‌وجود آورده و به افکار عمومی نیز تزریق کرده است. اما با نگاه فرامتنی می‌توان دریافت که انسان در بطن کلمات و در کنار شعر و زن، می‌تواند به لذت مضاعفی در درون خود برسد. (نرگس‌دوست، ۱۳۶۶: ۳)

مولوی مانند هر جنس مذکری عشق و محبت خود را نسبت به جنس مخالف پنهان نمی‌کرده و چون عشق او عشقی پاک و خاص و به‌دور از فریب و تظاهر بوده و بی‌آلایش و در اوج صداقت آن را بیان نموده است، که این عشق مجازی مقدمه‌ی عشق حقیقی و رسیدن به کمال معنوی است:

کوورهی عشق دل همر یمند جوش و مردن/ گولآلم چون ویم فراموش کمردهن (مولوی، ۱۳۸۵: ۳۳۷)

او که عشق خالصانه و قلبی خود را به عنبر خاتون نشان داده و با تمام وجود از فراق او پریشان گشته است، تاکید دارد که نباید زن را تنها در مسائل غریزی و جسمانی و شهوانی نظاره کرد، بلکه زن را باید به عنوان منبع زایش، حیات، مادر و آفرینشگر تلقی نمود، و این همان عشقی است که موجب می‌شود چنین کلمات گهرباری از قلب زلال مولوی صادر و بر زبانش جاری شود و امروز به عنوان یک میراث گرانبار و یک سرمایه‌ی ارزشمند در اختیار ما قرار گیرد. از نگاه مولوی زن منبع صلح، عشق و عاطفه است که می‌تواند با روحیه‌ی لطیف خود جامعه را از خشونت، تحجر و انجماد نجات دهد و با تفکر نوع‌اندیش خود موجب می‌شود که افراد گوناگون با اندیشه‌های متفاوت در کنار هم بنشینند و در کنار هم با مروت و مدارا زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشند. نمونه‌ای از شاهکارهای مولوی کنار هم قرار دادن زن و طبیعت به مثابه دو منبع زایش و رونق است که توجه هر انسان سالم و خالصی جلب کرده و او را از تعرض و تعدی نسبت به این دو عنصر گرانباه برحذر می‌دارد.

لاله گهردهن که چ توی دیده رشتن

گویا عکس یار، وه رووشدا وشتن

چهمهن هم، لیباس سهوز رمنگ پوشان

وهفراو چوون ئهسرین دیده‌ی من جوشان (مولوی ج ۲، ۲۰۱۷: ۹۱۶)

اوج زیبایی‌شناسی مولوی زمانی آشکار می‌شود که توانسته از راه شعر در بین زن و طبیعت ارتباطی برقرار نماید و همزمان در فضای عرفانی و خداشناسی آنها را تجلی صفت و نام نیک خالق بودن و بدیع بودن خداوند بداند:

نازیز شوخ و شهنگ، شیرین تارمنی

ناهووی بی ناهووی وهش رهفتارمنی

زوسان پای همدان، ئیلاخان سهردهن

لازمهن هوای گهرمه‌سیر کمردهن (همان: ۶۹۱)

آنچه که به عشق مولوی به زن و طبیعت زیبایی خاصی بخشیده، یکرنگی و یکدلی مولوی و سیر تحولی ایشان در زندگی دنیوی بدون شائبه و آراستن متقلبانه است، او عشق خود را به زن پنهان نمی‌کند و از زمان جوانی و طلبگی که عاشق شده و

دست رد بر سینه‌ی او زده شده تا نشستن پرنده‌ی عشق او بر آشیانه قلب زلال عنبر خاتون و محبت و احترام و تفاهم واقعی در بین آنان تا لحظه‌ی مرگ در مناسبت‌های مختلف بر زبان آورده است:

و مسن گون تاقعت، بریان سه‌بووری

مه‌تاوون، گوش دای گفتوگوی دووری

ناخر نازیم ته‌وانام چونه‌ن؟

ته‌ون نییه نان، دل گوشت و هونه‌ن (همان: ۶۶۲)

آنچه که بر اهمیت و شخصیت علمی و معنوی مولوی دلالت می‌کند، دوری از ریا و عرفان دروغین و حرکت و حیات به همان صورتی است، که از يك انسان به عنوان جانشین خداوند با همه‌ی قوا و غرایز انتظار می‌رود:

ریشی چنی من نه‌یو وه حوزوور

مه‌یو بتاشووش تا وه نه‌فخی سوور (همان: ۹۷۶)

و آنچه که سخن مولوی را بر دل می‌نشانند و خواننده را جذب اشعارش می‌کند، استفاده وی از صور خیال در بیان مضامین عشق و محبت است. مولوی هر چند به نسبت شاعران در به‌کارگیری اشعار عاشقانه متفاوت است، اما آنچه از درون او برمی‌خیزد، حکایت از حضور وی در وادی عشق حقیقی دارد.

چرا که اگر چه عشق در نهاد هر آدمیزادی هست، اما در میان شاعران از عمق و گستردگی بیشتری برخوردار است، که این عشق می‌تواند عشق به خدا، انسان، وطن، آزادی و عدالت باشد. از این لحاظ عشق یکی از دلالت‌ها و عوامل ناظر بر خلق اثر و شعر و به کمال رساندن ذوق شعری شاعران است. چنانچه سعدی می‌گوید:

همه قبیلہ‌ی من عالمان دین بوده‌اند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت (سعدی، ۱۳۶۳: ۳۲)

و یا سیمین بهبهانی می‌گوید:

گفتم: «نرو، بمان همین جا!» بردند دور ازین دیارت

قلب همیشه عاشقم را نگذاشتند بر مزارت (بهبهانی، ۱۳۸۸: ۳۹)

یعنی عشق موجب می‌شود تا شاعر احساسات پاک درونش را به وسیله‌ی آن نسبت به معشوق ابراز نماید و رمز موفقیت بسیاری از شاعران به سبب عاشقانه بودن اشعار آنانست؛ به ویژه در شعر شاعران کلاسیک. در ادبیات کلاسیک هورامی نیز چنین مسأله‌ای دیده می‌شود. به ویژه در شعر شاعرانی مانند مولوی، صیدی و بیسارانی که ستون‌های ادبیات کلاسیک هورامی هستند.

مولوی با عشق و عرفان بزرگ شد و با آن به دیار باقی شتافت. عشق موفق او سرچشمه جوشش درونیش بود. همسرش عنبرخاتون را با عشق انتخاب کرد و انگیزه نیرومندی در خلق اشعار عرفانی او به شمار می‌رود و توصیف او از معشوق، این واقعیت را به خوبی آشکار می‌نماید. شعر مولوی زبانه‌ی عاشقیست که معشوق خود را چنان می‌ستاید که انگار خدا را در درون او می‌بیند. (حیاتی، ۱۴۰۱: ۲۹۳) چرا که بنا به اعتقاد مولوی «دل عاشق نمی‌میرد و عشقش جاودانه می‌شود».

پهی چیش؟ مهیل لهیل پیریش مه‌حاله‌ن

سه‌نه‌ی بالغیش سه‌ده هزار ساله‌ن (مولوی ج ۱، ۲۰۱۷: ۶۰۰)

بنابر این دل عاشق نمی‌میرد، همچنانکه حافظ می‌فرماید:

هرگز نمیرد آنکه زنده شد دلش به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام (حافظ، ۱۳۷۷، غزل ۱۱)

مولوی در زندگی تنها يك همسر اختیار نموده و آن هم عنبرخاتون، خواهر اکرم نام افغانی بوده است، که از افغانستان به گُردستان بابان کوچ نموده و در سایه‌ی حکومت بابانی‌ها زندگی می‌کردند. مولوی زندگی مملو از عشق و محبت و تفاهم را با عنبرخاتون به‌سر برده و این عشق و علاقه‌ی مولوی به عنبرخاتون زمانی روشن می‌شود که همسرش رخت از این خاک

بر می‌بندد و با مرگ عنبر خاتون، دنیا بر او تیره و تار می‌شود و در نتیجه، اشعاری پر سوز و احساس در رثای همسر می‌سراید، که از نمونه‌های والای اشعار عاشقانه و رثایی در ادبیات کُردی به‌شمار می‌آید. (مدرس ج ۲، ۲۰۱۱: ۳۷۸)

به‌ختم سیاپوش، یه‌خه پار ه‌شمن

شهراره‌ی نالهم شووم، ستاره‌شمن

زاهیرمن فه‌لهمک، که‌لهمک به‌سته بۆ

دیسان دل وه تیر دووری خسته بۆ (مه‌وله‌وی ج ۱، ۲۰۱۷: ۴۵۲)

مولوی در قصاید مختلف از بی‌وفایی یار می‌نالَد، گاهی شکوائیه می‌کند، گاهی دعا و نفرین و گاهی فَلَک را مقصر می‌داند از اینکه یار به عهد و پیمان خود عمل نکرده و دچار بی‌وفایی شده است و سرنوشت خود را برای او می‌خواهد.

سا چونکه وه‌ی ته‌ور، قیبه‌م پتم کهردی

وه‌فای عه‌هد و شهرت وه سهر نه‌بهردی

مه‌سپار ووت به دمس بی‌وفایی ویت

تویچ سهرگردانی من به‌یۆ نه ریت (همان: ۴۵۳)

اما مولوی اسمی از هیچ محبوب و معشوقی نمی‌برد جز عنبر خاتون که پس از مرگش از او نام می‌برد و از حسرت، درد و غم خود در هجران و فراق او می‌گوید. و چون عنبر خاتون در فصل بهار از دنیا رفته، در نگاه مولوی آن بهار بیشتر به پائیز و خزان می‌ماند.

ئیمسال نه‌و وه‌هار چون خه‌زان سهرد

به‌رگی و مرد باغ «مه‌عدووم» به‌رد په‌ی ههرد

مه‌شیۆ تالهی من، خیلاف ئه‌نگیز بۆ

وهرنه، که‌ی؟ کئی دی؟ وه‌هار گول‌ریز بۆ

دل وه گپ‌بازی چه‌پگهرد بازیش وهرد

جفت ئاره‌زوو کهرد، چه‌پگهرد تاق ئاوهرد

بۆی «عه‌نبهر» نه تۆی ده‌ماخم دوور کهرد

فرسه‌تش ئاوهرد هه‌وای «وبای» دهرد (مه‌وله‌وی، ۱۳۹۵: ۶۸)

در اینجا مولوی خود را باغبان می‌داند و عنبر خاتون را به گلی تشبیه می‌نماید و بهار را به پائیز و بخت خود را وارونه می‌داند و می‌پرسد «مگر کسی تاکنون دیده که در فصل بهار گل‌ها پرپر شوند؟» او با رفتن عنبر خاتون زندگی را بری از صفا و خوشی و دنیا را تیره و تار می‌داند و وضعیت تلخی را برای خود تصور می‌کند. اینجا است که به مغنی پناه می‌برد و می‌گوید: «آهنگت را بنواز، با آهنگی مرا بمیران و با آهنگی زنده‌ام کن، همانگونه که در قیامت همه با صدای شیپوری می‌میرند و سپس با دمیدن صدای دوم برمی‌خیزند و زنده می‌شوند.

مولوی چنان در عشق و علاقه به محبوب غرق شده که همیشه خود را به خاطر او غمگین، و دنیا را تنها به خاطر وجود او می‌خواهد و همه‌ی اندوه خود را ناشی از باز ندیدن قد و قامت یار می‌داند. بنابراین باز هم تقصیر را به گردن گردون می‌اندازد و او را عامل جدائی و فاصله در بین خویش می‌داند؛ فاصله‌ای که شاعر تاب تحمل آن را ندارد:

به‌غیر جه‌دووریی ئه‌و بالآ نه‌مام

هه‌نی هپچ خه‌می، نه‌مه‌ندن له لام

به‌لام چپش که‌روون گهردش چه‌پگهرد

دووریش وه مابه‌ین من و تۆ ئاوهرد

کار گهردوونه‌ن، نه‌و نه‌مام نۆ

وهرنه من جه‌کۆ؟ دووری تۆ جه‌کۆ؟ (مه‌وله‌وی ج ۱، ۲۰۱۷: ۴۹۲)

تکریم و تجلیل عنبر خاتون به عنوان همسر و شریک زندگی و نگاه مولوی به زن در مرثیه‌ها و اشعار حزن‌انگیزی مشاهده می‌شود که در مرثیه عنبر خاتون سروده شده و در آنها افکار و اندیشه‌های خود را نسبت به زن و عشق و علاقه‌ی خود را به او اظهار می‌نماید.

دل‌ی دل و ه می میل لیلی کلیل
مهرم وه رازان خلوه‌تخانه‌ی لیل
پهروانه‌ی مهزار، نهو ثوات واسته
تهرجه‌می حالات، په‌شیوی جه‌سته
سه‌ختی نیش دهره، بهد حالیم لایی
وای بی تو مه‌زل، گشت خالیم لایی
چیشمن، مه‌ینوون، مه‌زل بی تو بو؟

بی هوشم، خو بو، راس بو، درو بو (مه‌وله‌ی، ۱۳۹۵: ۲۲۲)

مولوی وجود عنبر خاتون را جلوه‌ای از جلوه‌های جمال الهی می‌داند و برخلاف بسیاری از شاعران و عرفا که چهره‌ی ابلیسی را به زنان می‌دهند، مولوی با چشم انسانی دیگر به زن نگاه می‌کند و از اینکه در فراق عنبر خاتون دچار حالتی شده است که شاید منجر به انکار قضا و قدر الهی از سوی وی شود، خود را سرزنش می‌کند.

عبر فانه‌کمت کون؟ فامت کوشیمن؟

نای په‌ی جیلوه‌ی دوس، نیه‌ایه‌ت نییمن

نارو یه‌ک جیلوه‌ش ها نه رووی کاردا

فهردا چیش نهو یه‌ک جیلوه‌ش دیاردا (همان: ۲۲۵-۲۲۶)

عرفا جلوه را نور الهی می‌گویند که در دل سالک عارف ساطع گردد و عالم و آدم را جلوه‌های انوار حق تعالی می‌دانند، و همه اشعه و پرتوی از نور وجودند که در مرتبه‌ی تفصیل به طور مختلف نمودار گردیده‌اند. (سجادی، ۱۳۷۹: ۲۸۷) از این جهت مهمترین توصیف زن و او را از حالت وسیله و ابزار تمتع و کامیابی مرد بیرون‌بردن و به مقام اصلی و معنوی نشانیدن از شاهکارهای هنری مولوی است. تسلط زبانی و فکری او و بازی با کلمات در اوج شیوایی و رسابودن و استفاده از تشبیهات و استعاره‌ها و روح‌بخشیدن به موجودات غیر ذی‌روح در بیان معانی و مفاهیم تنها از مولوی برمی‌آید. تعریف و توصیف زن در یک جامعه مردسالار، آن هم از سوی عارفی وارسته مانند مولوی و در یک محیط دورافتاده، کاری است کارستان و شکستن تابو و طلسم‌هایی است که بر پای تفکر و تخیل بسته شده است.

مولوی وفات عنبر خاتون را در ماه محرم به یک تراژدی بزرگ تبدیل می‌کند و آن را تداعی‌کننده حادثه‌ی ناگوار کربلا می‌داند و به عزا و ماتم حسینی (رضی الله عنه) عاشوار و دسته‌های سپه‌زنی و سوگواری و نوحه‌خوانی آن نقب می‌زند. مولوی نیز واقعه‌ی از دست‌دادن عنبر خاتون محرمش را به این حادثه تراژیک تشبیه می‌کند و با کمک‌گرفتن از اصطلاحات علم معانی، به موضوع از دست‌دادن همسرش وجه‌ای اسطوره‌گانی می‌بخشد.

مولوی در حالی که اینگونه در سوگ همسرش بهترین اشعار را می‌سراید که در آن روزگار و جامعه، نام‌بردن از زن از سوی مردان و شوهران به نوعی ضعف تلقی می‌شد، و شاید آسان بودن تعدد زوجات و تقلیل جایگاه زن به عامل تولیدمثل در راستای افزایش جمعیت خانواده و قوم و قبیله، مانع از اقبال عامه‌ی برخورد عاطفی با زنان می‌شد.

شوورای عاشووران دیسان به‌زمش به‌ست

(موحررم) ناما مهرم شی نه ده‌ست

نهو خمریک نه چؤل شار عه‌دمدا

من نه که‌به‌لای سارای ماتم دا

نهو یه‌زیدی مهرگ وه نه‌سیر به‌رده

من زاده‌ی (زیاد)، خهم یه‌قیر که‌رده

بازارهن، وادهی مامه لمن، ساقی
 هه‌ی بگره فانی، وه‌ی بدهر باقی
 رۆ (حسه‌ین) ئاسا فیردا که رۆ بۆ
 داخۆم سهر جه کۆ، لاشهم جه کۆ بۆ؟ (همان: ۳۳۹)

و

بۆی "عه‌نیه‌ر" نه تۆی دهماخم دوور که‌رد
 فرسه‌تش ئاوهرده هه‌وای "وه‌بای" ده‌رد
 نه‌یچی! وه‌بێ به‌زم یارانی گیانی
 کام سه‌فا مه‌نده‌ن په‌ی زینده‌گانی؟ (همان: ۶۸-۶۹)

و

دووریت دیارهن چهند ساحیب نیشهن
 تۆی ده‌روون وه‌ خار نیشی و ته‌ر ریشهن
 هه‌رچی بوینوون شیوه‌ی تۆ پیشهن
 دل وه‌ هه‌تیه‌ی هه‌سه‌رته‌دا کیشهن
 هه‌ر ماهی نه‌ی بۆ حاله‌م په‌شیوه‌ن
 چون هیلال شیوه‌ی ئه‌برۆی تۆش پیوه‌ن
 نه‌ شه‌و راحه‌تم، نه‌ رۆ دلشادم
 شه‌و زولف و رۆ پرووت مه‌وزۆ ئه‌و یادم
 شمشاد و نه‌رگس وه‌نه‌وشه‌ی چه‌مه‌ن
 سه‌یرشان ئازار بینایی چه‌مه‌ن
 ئاد مارۆ به‌ ویر ته‌ره‌که‌ی بالات
 ئه‌و دیده‌ی مه‌ستت، ئێد خالی ئالات
 سوچنۆم هه‌سه‌رت ده‌ردی جیاییت
 نه‌ک چون بلنیه‌ی یادی ته‌ناییت
 وه‌ مه‌رگت، دیده‌م، هام نه‌ گوزمه‌دا

منیچ لام لای تۆن ئارۆ یا فیردا (همان: ۲۵۰-۲۵۱)

تشبیهاتی که مولوی به کار می‌برد چنان در اوج عشق، محبت و قدرت قرار دارند، که هر انسانی را به تعجب وامی‌دارند. آوردن کلماتی مانند کربلا، عاشورا، محرم، یزید، ابن زیاد، ماه، هلال، شب، روز، زلف، رخ، شمشاد، نرگس، بنفشه، در کنار تشبیهاتی چون: مرگ به یزید، عنبرخاتون به اسیر مرگ، غم به ابن زیاد و ... نظامی از تمهیدات کلامی را در یک تابلوی شعری گرد هم می‌آورد که شاید به مذاق خیلی از متعصبان سنتی خوشایند نباشد و از خود بپرسد چگونه شخصیتی مانند مولوی این گونه در عزای همسرش می‌نشیند و زلفش را به شب، چهره‌اش را به روز، قدش را به شمشاد، چشمانش را به نرگس، خالش را به بنفشه تشبیه می‌کند و حسرت درد جدائی را چنان آتشی می‌داند که کیانش را بر باد می‌دهد.

بدون شك این عشق و محبت يك طرفه نبوده و قطعا عنبر خاتون نیز در حمایت مولوی و تشویق و تهییج او بی‌تأثیر نبوده که اینگونه آتش عشقش وجود مولوی را به کام خود کشیده و او را به چنین توصیف و ستایشی واداشته و داغ حسرت را بر دل او نهاده است. بدیهی است بانویی مانند عنبرخاتون که آواره‌ای از خاك افغانستان بوده و قلم تقدیر همسری او را در طالع مولوی نوشته، بر زندگی و افکار او که فقیه، متکلم، شاعر و عارف بوده، بی‌تأثیر نبوده است. در اینجا مولوی با این همه نبوغ، عنبرخاتون را انتخاب می‌کند که توانسته جان و قلب مولوی را تسخیر نماید و بر نگاه او به عنوان یک عالم سنتی در محیطی بسته و دور افتاده چنان تأثیرگذار باشد که مولوی در فراش بی‌اعتنا به سرزنش و نکوهش اطرافیان و خویشاوندان،

احساس عمیق خود را اینگونه در قالبی سنت‌شکنانه و ساختارشکنانه درباره‌ی زنش ابراز نماید. چرا که تا قبل از مولوی می‌توان دیدگاه شاعران را نسبت به زنان به دو قسم تقسیم کرد:

- کسانی که با عینک سیاه به زنان نگاه می‌کردند و زن را منشأ تمام فتنه‌ها و مصیبت‌ها می‌دانستند و می‌گفتند:

إن النساء شياطين خلقن لنا/ نعوذ بالله من شر الشياطين

- برخی نیز نسبت به زن حسن ظن داشتند و می‌گفتند:

إن النساء رياحین خلقن لنا/ وكلنا یسْتَهی شم الريحی. (بیضون، ۳۶۶: ۲۰۰۳)

مولوی از آن دسته شاعرانی بوده که زن را به مانند عطر و عبیر می‌دانسته و بوی خوش او را لازمه‌ی يك زندگی زناشویی مشترك می‌دانسته و در اشعار متعددی که در رثای عنبرخاتون سروده، مکنونات قلبی خودش را آشکار ساخته است. شاید زن و مرد در زمان حیات، سخنانی را در ابراز محبت نسبت به هم ردوبدل بکنند، و خیلی از زنان و مردان آرزوی مرگ یکدیگر را هم بنمایند، اما پس از مرگ و اظهار شیون و حزن در قالب‌های مختلف نشانه‌ی وفاداری و احترام به زن و حضور او در چشم و جان مرد است؛ همانگونه که مولوی نشان داده است.

مشخص است که مرگ عنبرخاتون به شدت روح و روان مولوی را آزرد و قلب و ذهنش را آشفته نموده است و در ابیات دیگری مرگش را به تندبادی تشبیه نموده که بنیاد هستی‌اش را متزلزل نموده و خرمن غم‌هایش را در دلش به هم زده و اندام‌هایش را زخمی نموده است. مولوی در اقامه‌ی دلیل بر عدم وفات خود پس از عنبرخاتون می‌گوید: چنان کاروان غم از قلب من عبور کرده‌اند که کف آن بسیار صاف شده و پای غم بر آن سر می‌خورد و توان ایستادن ندارد، وگرنه بعد از تو نمی‌توانستم لحظه‌ای زندگی کنم:

مهرگت دیوله‌لؤل خه‌مان دیونان

بونبادی خه‌مان عیرفان شیونان

جه دیده و دهماخ، جه گوش و گهردهن

دووریت نه‌مز کام زامدار تهر کهردهن

دیده پهی روخسار خورشید واره‌مکت

یا دهماخ پهی بوی عنبر باره‌مکت

گوش پهی شنوی راز ریزه‌ی شه‌کمر ریز

یا گهردهن پهی به‌ند حلقه‌ی زولف دیز

خیل‌خانه‌ی مه‌نعت یه‌ند ناماو شیپهن

وه سه‌فحه‌ی دلدأ، سوهان ساو بیپهن (مولوی، ۱۳۹۵: ۳۹۷-۳۹۸)

مولوی در اینجا هم اوصاف ظاهری را می‌ستاید و هم اوصاف معنوی را، یعنی از لحاظ خلقی و اخلاقی و یا صورت و سیرت خاشرات همسرش را برمی‌شمارد که کمتر مردی بدینگونه درباره‌ی همسرش بی‌محابا و شفاف به بیان و توضیح می‌پردازد. در اینجا می‌توان مولوی را الگویی برای حسن رابطه و تفاهم و يك زندگی مشترك سعادت‌مندانه دانست که زن و مرد لباس یکدیگر بوده و در حفظ حریم و شخصیت و تعاون و همکاری و ایجاد يك محیط که مملو از آرامش، مودت و رحمت باشد و زن و مرد با سخنان نیکو و گوش‌نواز به همدیگر آرامش بخشند. و این مصداق آیه ۲۱ سوره روم است که می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» و از نشانه‌های قدرت اوست که برایتان از جنس خودتان همسرانی آفرید. تا به ایشان آرامش یابید، و میان شما دوستی و مهربانی نهاد. در این عبرت‌هایی است برای مردمی که تفکر می‌کنند.» (روم/۲۱) بدون شك زندگی مشترك مولوی از چنین ویژگی‌هایی برخوردار بوده که مولوی بدین سان به یاد کلام و سخن همراز و همسرش می‌افتد و ناله‌ی جدایی سر می‌دهد. تا جاییکه حتی برخلاف محیط و فضای آن روز، نه تنها زن را شیء نمی‌داند، بلکه به‌عنوان فردی معرفی می‌کند که کلام و رفتارش بر مرد و جامعه تأثیرگذار است و می‌تواند در چشم و جان انسان تأثیرگذار باشد و بدون شك اگر عنبرخاتون و عشق و رفتار او نبود، شاید مولوی راه دیگر و مسیر دیگر را انتخاب می‌کرد. به نحوی که استاد علاءالدین سجادی معتقد

است نام مولوی که بیشتر برای علمای شرق ایران به کار می‌رود، از سوی عنبرخاتون و خویشاوندانش به وی داده شده است. (به نقل از نمرده‌لانی، ۲۰۰۹: ۲۸)

مولوی در ابیات دیگری از علم معانی و بیان و اصطلاحات آن برای بیان درد فراق و توصیف اوصاف محبوب سفرکرده‌اش به بهترین شیوه استفاده می‌کند، و در قالب سؤال می‌پرسد: چه حادثه‌ای رخ داده است، که اینگونه همدردانم درونشان پر از غم و اندوه شده است؟ و خود پاسخ می‌گوید: باغبان اجل آمد و بذر سرو بلندقامت، خال سیاه و زلف سنبل لیلی را در زمین غرس نمود ... حال اگر قیس صبر و مدارا داشته باشد، در فصل بهار دوباره سبز می‌شوند و به منظره‌ای برای دیدن قیس تبدیل می‌شوند:

چیش بی، هام‌دهردان دهر وون جه خهم کهیل؟

ئه بالآ و چیره و خال و زولفی لهیل

تومه‌ی سمر و گول، وه‌نه‌وشه و سونبول

شاناش باخهوان نه‌جهل وه توی گل

تا دیسان ئهر قهیس وه مودارا بۆ

نه کام وه‌هارا چه‌من‌ئارا بۆ (موله‌وی، ۱۳۹۵: ۳۹۸)

ابیات ذیل عشق و علاقه‌ی شدید مولوی را به عنبرخاتون نشان می‌دهد، که چگونه بر سر قبرش می‌رفته و گاهی آنجا می‌خوابیده است. در این اشعار مولوی وضعیت سرگردانی، آشفتگی و تنهایی خود را بیان می‌کند و در ضمن اشاره دارد که عنبرخاتون محرم اسرارش بوده و از اینکه يك مخاطب فهمیده و مطمئن را از دست داده، بسیار می‌نالند. مولوی در اینجا برخلاف بسیاری از هم‌صنفانش که به احادیث موضوعی مانند «شاوروه‌ن وخالفوه‌ن» {سخاوی و شوکانی آن را موضوع دانسته‌اند} در مخالفت با مشورت با زنان، استناد می‌کردند، مخالفت می‌کند و از سوی دیگر چنان مقام عنبرخاتون را بالا می‌برد که حتی خودش را در شأن او نمی‌داند و دلش را مخاطب قرار می‌دهد که پیغامش را به او برساند، همانگونه که در قدیم افرادی که به اربابان خود نامه می‌نوشتند و ارباب را مورد خطاب قرار نمی‌دادند، بلکه از الفاظ سرکار و بزرگوار برای وی و نوکر و حقیر خواندن خود، استفاده می‌کردند. در اینجا ارزش زن و همسر از دیدگاه مولوی مشخص می‌شود که در آن محیط سنتی با وجود انتقاد و اعتراض، مقام زن را پاس داشته و وفاداری خود را به او ثابت می‌کند:

دلّه‌ی دل وه مه‌ی مه‌یل له‌یل کهیل

مه‌حرم وه رازان خله‌وت خانه‌ی له‌یل

لانه حله‌قمی زولف عنبر بوی شه‌ورنگ

هام دهم جای ته‌نگ ئه‌له‌ده‌سرای سه‌نگ

په‌روانه‌ی مه‌زار ئه‌و ئاوات وه‌سته‌م

ته‌رجه‌مه‌ی حالات په‌شیوی جه‌سته‌م

عمرز که‌ر وه له‌یلا وه سه‌ده‌خه‌مه‌وه

چه‌م وه نه‌مه‌وه، دل وه ته‌مه‌وه:

دیوانه‌که‌ت دیم بلنسه‌ش به‌رز بی

به‌رزی بلنسه‌ش هه‌ر سات سه‌ده‌ته‌رز بی (همان: ۲۲۲)

مولوی در ابیات دیگری دردمندی و بیماری و زجر خود را ناشی از کوچ ابدی عنبرخاتون می‌داند و خود را بدحال و رنجور می‌داند و غیاب و عدم او را به منزله بی‌خانمانی و خانه‌پرانی و انهدام زندگی می‌داند. مولوی در ابیات بعدی خود را بسیار متأثر می‌داند و هنوز باور ندارد که عنبرخاتون مرده باشد و امیدوارست که خواب دیده باشد. به نظر نگارنده تاکنون در ادبیات گُردی و یا زبان‌های دیگر هیچ شخصیتی در مقام و مرتبه‌ی مولوی بدین‌گونه در فراق همسرش بی‌تابی و اظهار جزع و فزع ننموده و اینگونه آشکارا خود را شیفته و دلبسته‌ی یار معرفی نکرده است:

ئای جه ئیش ته‌ن جه‌گیان جیای من

نای جه لوای تو و نهو شون دیای من
سهختی ئیش دهر د بهد حالیم لایی
وای بی تو مهزل گشت خالیم لایی
وه ههر مهزل دا وه ههر راگوز مردا
ههر دهست حهسرهت مدا وه سهردا
چیشن مهوینون مهزل بی تو بو؟
بی هوشم، خمو بو، راس بو، درو بو (همان: ۲۲۳)

از ابتکارات مولوی همچنانکه گفته شد، آشتی دادن عشق، علم و عرفان است که در پرتو آن، حرکت، محبت و کمال ظاهر می شود و از این طریق انسان به سوی عوالم دیگر اوج می گیرد. چون بدون عشق، انگیزه‌ای برای حرکت و حیات نمی ماند و جذبه و علاقه‌ای نسبت به دیگران در ذهن و روح انسان ایجاد نمی شود. در این میان هنر مولوی در ابراز عشق به خدا و موجودات، به ویژه عشق خالص و پاکش به زن و همسرش و اظهار آن بدون هیچگونه ملاحظه‌ای متجلی می شود. امروز نیز اگر نیازمند طرح موضوع زن از دیدگاه مولوی هستیم، برای آن است تا روح و جان و شخصیت مولوی دوباره در جهان مادی و بی‌رونق و خسته‌ی ما دمیده شود و به عنوان مشعلی مسیر زندگی ما را روشن کند و آینده معناداری برای ما ترسیم نماید.

بازخوانی افکار مولوی به عنوان شخصیتی ذوالابعاد در روح و اندیشه و ایمان نسل ما بسیار مؤثر است و حالات او در مقاطع مختلف و تسلط او در زیباشناسی چنان زیاد است که حتی تحت تأثیر خواننده‌ای که اشعارش را می خواند، قرار می گیرد و از روی مرکبش پائین می افتد. و علتش را آواز خواننده می داند. یعنی انسانی که دارای چنین روح لطیفی است، بدون شك نظرش به جنس لطیف والا، عمیق و گسترده است و در نهایت اخلاق انسانی به او می نگرد.

از عشق مولوی به عنبرخاتون، زوایای مهمی از زندگی و شخصیت عرفانی او ظاهر می شود، زیرا عشق مهمترین رکن طریقت است، و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است، درک می کند. چون عاشق را در مرحله‌ی کمال عشق، حالتی دست دهد که از خود بیگانه و ناآگاه می شود و از زمان و مکان، فارغ و از فراق محبوب می سوزد و می سازد. (سجادی، ۱۳۷۹: ۵۸۱) مولوی عقل و عشق را با هم جمع کرده است و همزمان پرداختن به مسائل فکری و فلسفی و کلامی، در دریای عشق غوطه ور است. چرا که مولوی خوب می دانسته که «در عالم کسی بدون عشق نمی تواند زندگی کند و کسی عاشق نباشد آدم نیست». حالتی که مولانای رومی اینگونه توصیفش می کند:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ
عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزاند زمین را از گراف
گرنبودی بحر عشق پاک را

کی وجودی دادمی افلاک را (دفتر پنجم رومی، ۱۳۶۹: ۲۷۳۵)

مولوی عالمی بزرگ، شاعری والامقام، شخصیتی اجتماعی، صاحب نظر، عارف، نابغه و از همه مهمتر نکته سنج و حاضر جواب و خالق آثار و طبییات و سخنان نغز است که هر شنونده و خواننده‌ای را به وجد می آورد. منشی و کاتبی که مکتوبات و نامه هایش مملو از نصایح و گهرهای گرانبار است. که با تسلط فراوان بر سه زبان عربی، فارسی و کردی توانسته درهای ارزشمندی را از اقیانوس ذهن و قلب خود استخراج نماید.

بنابراین در پاسخ به سؤالات سه گانه در ارتباط با دیدگاه مولوی نسبت به زن، می توان گفت: مولوی نظر به اینکه يك عالم و فقیه زبردست بوده، دیدگاه متفاوتی نسبت به مسائل مختلف اعم از موسیقی، زن و منش انسانی به نسبت سایر فقیهان دارد، چرا که استنباط او از منابع اصلی و فهم عمیق نسبت به نصوص، دیدگاهش را نسبت به دیگران متمایز ساخته است. او زن را شقائق رجال می داند که لباس و مایه‌ی آرامش مرد است و در فراقش اینگونه دچار اندوه و غم می شود. از لحاظ عرفانی

نیز نظر به اینکه عرفان قلمروی است که دایره‌ی تسامح و تساهل را توسعه بخشیده و حتی باب آن برخلاف دیگر علوم برای زنانی مانند رابعه‌ی عدویه (۹۵-۱۸۵ ق) باز بوده است که مفهوم عشق ایثارگرانه را وارد تصوف نموده و اشعارش در باب عشق به خدا تا به امروز الهام‌بخش عرفا بوده است و فریدالدین عطار نیشابوری (۵۴۰-۶۱۸ ق) نام او را در کنار مردان ذکر می‌کند. (عطار، ۱۳۶۵: ۲۳۱)

به لحاظ آداب و رسوم نیز از زمان‌های قدیم زن در بین گردها از احترام خاصی برخوردار بوده است و از آزادی بیشتری بهره‌مند بوده است. (مینورسکی، ۱۳۹۸: ۱۰۱) پس نتیجه می‌گیریم که تکریم و تجلیل زن از سوی مولوی در هر سه مورد، یعنی هم از نظر دینی و هم از نگاه عرفانی و هم از لحاظ عرف و آداب و رسوم واجد روندی ایجابی و قابل بررسی، احترام و اکراه است. یقیناً مرحوم مولوی با توجه به دارا بودن این خصایص و داشتن چنین تجارب و پشتوانه‌ای برخلاف برخی از هم‌صنفان خود هرگز زن را ضعیفه خطاب نکرده، بلکه محرم راز و اسرار و محل حرمت دانسته و در ابیات دیگری در رثای عنبرخاتون، روی سخنش را متوجه دیدگانش می‌نماید و خطاب به آنان می‌گوید که «من پس از مرگ عنبرخاتون، چه نیازی به نور دیده دارم؟ وای چشم چنان در فراقش گریه کن، تا اشک‌هایت تبدیل به خون شوند»، اینگونه پس از مدتی کوتاه بینایی‌اش را از دست داد و دست به زانو چند سال عمر به سر برد.

ئه‌ی روشنی چه‌م! تا که‌ی؟ تهریف بهر

لئالوی، ساده‌ی، هووناوه‌ی هوون کهر

په‌ی چیش؟ قبیله‌کهم عزم سه‌مهر کهر د؟

سئالو دووریش ریشه‌ی هه‌ستیم بهرد

بینایی وه راست دیده‌ی پر دهر دم!

ئای چه‌م سه‌سه‌خت بیم لوای نه‌مهر دم!

بئسه‌ی کووره‌ی هيجران بالآت

گهر می مه‌روومی تۆز که‌ی پالآت

ئایردان به‌ی تهر موبه‌ت سه‌رای دل

یاده‌کمت مه‌ندن په‌ی مه‌سکن خه‌ج‌ل (مه‌له‌وی، ۱۳۹۵: ۶۴)

مولوی در هشت قصیده‌ی بی‌نظیر که به مانند هشت تابلوی زیبا و رنگین می‌مانند و از لحاظ محتوا و مضمون با هم متفاوتند، مکنونات ضمیرش را درباره‌ی همسرش بیان می‌کند. مکنوناتی که از لحاظ ارزش گذاشتن به مقام زن، ابراز وفاداری، عشق خالصانه، صور خیال (به ویژه تشبیهات)، بی‌نظیر است.

پروخساری، ومختی مه‌سه‌ل مدا ویش

وه شنوی پاریز خه‌یال مه‌بی ریش

ئهرین جه‌رگش دهن وه سه‌ر نیشه‌دا

چه نیش دل ئامان، ئامان پیشه‌دا (همان: ۵۲۲)

و

بالاخانه‌ی چه‌م دیوانه‌که‌ی تۆ

بانه‌ناو وه گل ئاسانه‌که‌ی تۆ

تکه‌ش عاجز کهر د خه‌یالت تیشه‌دا

ئازیز بۆ جاری پا بنیه پیشه‌دا (همان: ۵۴۶)

به این ترتیب او یکی از ارزشمندترین آثار ادبی در زبان کردی و هورامی درباره‌ی عشق و وفاداری مرد به زن را رقم زد و مولوی به مثابه‌ی عارفی کامل و فقیهی شاعر در اوج فصاحت و بلاغت، اینگونه در يك محیط سنتی به توصیف همسرش می‌پردازد و از فراقش مانند نی می‌نالد و از جدائی‌ها حکایت و شکایت می‌کند. شاید برخی از مولوی را به جهت بیان بی‌پرده و شفاف محبت و عشق نسبت به عنبرخاتون ایراد و اشکال بگیرند و آن را به عنوان نقطه‌ی ضعیفی برای مولوی محسوب

نماینده، اما مولوی در اینجا از رسول خدا(ص) پیروی کرده است که از اظهار محبتش به همسرانش ابائی نداشت و آن را علنی می‌کرد و مانند یکی از علائم بزرگ حیاتی برمی‌شمرد تا توجه اطرافیان را به محبت زنان نشان جلب نماید، و از این طریق قدوه و اسوه‌ای برای آنان باشد. (محمود، ۲۰۰۴: ۳۷۲)

و خود عنبرخاتون نیز بانویی شکوهمند، فهمیده و هوشمند بود که با وجود آنکه زندگی را بر مولوی شیرین نموده بود، خود همچون مزرعه‌ی سبز زندگی مولوی با داس اجل از شویش ستانده شد و با مرگ او، مشقت و سختی و بدبختی به مولوی روی می‌آورد. یعنی با مرگ عنبرخاتون، همای سعادت از آسمان زندگی مولوی پرواز کرد و جغد تیره‌روزی و گرفتاری بر سقف خانه‌اش لانه ساخت و هر روز مصیبت و بلایی نو متوجه او شد؛ پشتش می‌شکند، بینایش را از دست می‌دهد و دچار فقر و فلاکت می‌شود:

پیری و فقری و کهسیمی، هر سئ

نهی و ه هجران باری هیچ کهسئ (مولوی، ۱۳۹۵: ۱۳۴)

این مصیبت‌ها که ناشی از تقدیر و رفتارهای ناپسند گروهی از هموطنانش بوده، و نیز از بخت سیاه مولوی و ملت گرد، کتابخانه‌ی مولوی که سرمایه‌ی بزرگی برای این ملت بوده به سبب جنگ قبیله‌ای می‌سوزد و مولوی بار دیگر دچار مصیبت سنگینی می‌شود و می‌گوید:

دهمه‌ی هه‌ناسه‌ی گرم نار کهم

نه کووره‌ی دهر وون پر جه خار کهم

نایر دان حویره‌ی دلّی پر دهرم

سوچیان کتاو مه‌جمو و عه‌ی فردم (همان: ۲۱۱)

آری اگر زندگی شخصیتی مانند مولوی که آمیخته با علم و عرفان، عشق (آسمانی و زمینی) و عقل بود و خود عاشق طبیعت گردستان و زیبایی بود، به دقت خوانده شوند، ملاحظه می‌گردد که همه‌ی وجودش سرشار از طبیعت، زیبایی و عشق بود و با توجه به چندبعدی بودن شخصیتش این ویژگی‌ها در همه‌ی ابعادش دیده می‌شد؛ یعنی دوست داشتن طبیعت و زیبایی و آمیخته کردن آنها با عقل، غیرممکن است که در ابراز محبت به زنی مانند عنبرخاتون متجسم نشود. او با اینکه می‌توانست به سبب موقعیت علمی و آشنایی با بزرگان و امیران و مشایخ از امکانات دنیوی استفاده‌های زیادی ببرد، اما عزت نفس و اتکاء به خداوند و قناعت و معرفت خداوند و احساس بی‌نیازی از ماسوی الله، آبروی فقر و قناعت را نبرد و با سربلندی و عدم وابستگی به اربابان قدرت و با دنیایی از غم و اندوه در فراق همسر دل‌بندش عنبرخاتون، سوختن کتاب‌هایش و از دست دادن بینایش دنیای فانی را وداع گفت، اما با آثار پربار و صدقات جاریه‌اش برای همیشه نام و یاد نیک از خود بر جای گذاشت.

• نتیجه‌گیری:

با بررسی آثار مولوی و به‌ویژه دیوان اشعار به‌جامانده او، می‌توان به اندیشه‌های والای ایشان در ارتباط با اصول اعتقادی، مسائل عرفانی، طبیعت زیبایی گردستان، عشق و علاقه به زادگاه و میهن، زیبایی‌شناسی، توجه به خانواده و همسر، اصول اخلاقی و وفاداری به دوستان پی برد. اما در ارتباط با موضوع تحقیق، می‌توان به این نتیجه رسید که مولوی در مراعات کرامت انسانی و رعایت حقوق زناشویی و همسرش و نیز زن اهتمام خاصی نموده است. هر چند در حیات عنبرخاتون بنا به علل و شرایط آن زمان اینگونه بیان احساسات دیده نمی‌شود، اما بیان احساسات و عواطف و عشق و محبت در هنگام جوانی و در مکاتبات خود با دوستان و اشعار عاشقانه و متمرکز نمودن آنها در قلب و دل عنبرخاتون و ابراز آن پس از مرگ او نشان‌دهنده‌ی فکر و اندیشه و تمایلات درونی او نسبت به زن و استفاده از سلاح شعر در بیان دیدگاه‌های او می‌باشد. در کل می‌توان گفت: عشق و عرفان و علاقه به هستی و طبیعت و زن به‌عنوان بخشی از آن، می‌تواند بیانگر نگاه موقر مولوی در آن عصر باشد. نگاه و دیدگاهی که خود می‌تواند محصول بهره‌مندی از آموزه‌های صحیح شریعت، دریافت‌های عرفانی و برداشت درست از عرف و عادت مردم منطقه باشد، که مولوی با بکارگیری عصاره‌ای از آنها در شعر و کلام خود، تصویر متفاوتی از کرامت انسانی زنان و احترام گذاشتن بدان را ارائه داده است.

منابع:

۱. عربی:

- ۱- الشکعة، مصطفى (۱۹۹۷)، اسلام بلا مذاهب، قاهره: الدار المصرية اللبنانية.
- ۲- امام، امام عبد الفتاح (۱۹۹۶)، أفلاطون و المرأة، قاهره: مكتبة مدبولی.
- ۳- أبوشقة، عبد الحليم (۱۹۹۹)، تحرير المرأة في عصر الرسالة، كويت: دار القلم للنشر و التوزيع.
- ۴- بیضون، لیب (۲۰۰۳)، الاعجاز العلمي في القرآن، بيروت: مؤسسة الا علمي للمطبوعات.
- ۵- محمود عقاد، عباس (۲۰۱۴)، المرأة في القرآن، قاهره، مؤسسة هنداوی.
- ۶- محمود، إبراهيم (۲۰۰۴)، الضلع الأوج؛ المرأة و هويتها الجنسية، بيروت: رياض الرئيس للكتب و النشر.

۲. فارسی:

- ۱- بهبهانی، سیمین (۱۳۸۸)، یاد بعضی نفرات، تهران: انتشارات نگاه.
- ۲- جلال الدین بلخی (۱۳۸۹)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد آلین نیکلسون، تهران: انتشارات کندر.
- ۳- حسین زاده، آذین (۱۳۸۳)، زن آرمانی، زن فتنه؛ بررسی تطبیقی جایگاه زن در ادبیات فارسی، تهران: نشر قطره.
- ۴- حسینی، مریم (۱۳۹۹)، ریشه های زن ستیزی در ادبیات کلاسیک فارسی، تهران: نشر چشمه.
- ۵- حیاتی، سعید (۱۴۰۱)، دیدار الفاظ با دیار معانی، سنج: آلا ی روناکی.
- ۶- دوست، نرگس و دیگران (۱۴۰۱)، فریاد ملی ماه؛ شعر زنان ایران، تهران: کتاب هرمز.
- ۷- دیوان حافظ (۱۳۷۷)، تصحیح: محمد قزوینی، تهران: نشر پارسا.
- ۸- سجادی، سیدجعفر (۱۳۷۹)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: انتشارات طهوری، تهران.
- ۹- عطار نیشابوری (۱۳۹۶)، تذکرة الاولیا، تصحیح محمد استعلامی، تهران: فکر روز.
- ۱۰- کلیات سعدی (۱۴۰۱)، تصحیح محمد علی فروغی، تهران: انتشارات هرمس.
- ۱۱- مظهر احمد، کمال (۱۹۹۴)، زن در طول تاریخ؛ مختصر بحث تاریخی و اجتماعی، ترجمه جوتیار، سوئد: کتاب ارزان.
- ۱۲- مک آرتور، جان (۲۰۲۰)، تفسیر عهد عتیق؛ تفسیر آیه به آیه کلام خدا، ترجمه آرمان رشدی، انتشارات نور جهان.
- ۱۳- مولر آکین، سوزان (۱۳۹۸)، زن از دیدگاه فلسفه سیاسی غرب، ترجمه نادر نوری زاده، تهران: قصیده سرا.
- ۱۴- مینورسکی، ولادیمیر (۱۳۹۸)، کردها؛ نوادگان مادها، ترجمه جلال جلالی زاده، تهران: انتشارات توکلی.

۳. کردی:

- ۱- دیوانی مهولهوی (۱۳۹۵)، کوکردنهوه، لیکولینهوه و لیکدانیهوهی ملا عبدولکهریمی موددهریس، سنج: انتشارات کردستان.
- ۲- دیوانی مهولهوی (۲۰۱۷)، کوکردنهوه و لیکولینهوه و لیکدانیهوه و وەرگیرانی دوکتور محمەدسەدیق موفتی زاده، ئاماده کردنی محمەدعلی قەرەداغی، ههولیر: ئاراس.
- ۳- دیوانی مهولهوی (۲۰۰۹)، وەرگیرانی بۆ سورانی محمەدئەمین ئەرەدەلانی، تهران: نشر احسان.
- ۴- موددهریس، ملا عبدولکهریم (۲۰۱۱)، یادی مەردان، ههولیر: ئاراس.

پۆخته:

رهنگه باشتترین پێوه و شتواز بۆ ناسینی ئایین، قوتابخانه، فەیلەسووفان، شاعیران، عارفان و ... و لیکدانەمۆی هرز و ئەندێشەیی ئەوان هەمبەر بە بابەتگەلیکی وەک مرقوف، کۆمەلگا و میژوو، ناسینی روانگیان بە نسیبەتی ژنە. لەمناوێ ژن لە روانگەیی زۆربەیی ئەو قوتابخانە و ئایینانە، بە هۆی کەمناوێ و عەقڵسووک و یناکردنی، وەک بوونەمۆریک پێناسە کراوە کە توانای ئەنجامدانی ئەرک و ڕاپەراندنی بەرپرسیاریەتیەکانی ناو ژیان بنەمالەیی و کۆمەلایەتی نییە. بەلام لە بەرامبەردا، کەسانیک هەبوون کە سەرەرای روانگەیی زāl سەبارەت بە شوێن و پێگەیی نزمی زانستی و کۆمەلایەتی ژنان، روانییکیی ئیجابیان هەمبەر بە ژن بوو و ڕۆلێکی یەكسان و هاوشانی پیاوانیان بۆ ڕمچاو کردوون.

یەکیک لە نموونە تایبەتیانە، شاعیر و عارفی گەورەیی کورد، سەید عەبدولرحیم تاو مگۆزی ناسراو بە "مەولەوی" بوو کە شۆین پێی سۆزی خیزانی و هاوکات ڕێزان لە پێگەیی ژنان لە شێعرەکانیدا بەناشکرا دەبیندریت. بەرامبەر بە دەربڕینی عەشق و سۆزی هەمبەر بە "عەنبر خاتوونی" هاوسەر و هاوژینی (بەتایبەت لە دوا کۆچی دوايي) لە نێو دیوانی شێعرەکانیدا، ئەو گەیانندوو بەتایبەت ناستی گەورەترین هونەری عەشق و ژن.

کەواتە بابەتی ئەم توێژینەمۆ لیکدانەمۆ و شروقی روانگەیی مەولەوی هەمبەر بە ژن لە ڕێگەیی خوێندنەمۆ و تەفسیری شێعرەکانیەتی. ئەگەرچی رهنگە نەتوانین بە تەنیا لیکدانەمۆ و تەفسیری سەلتی ناو مۆرۆکی شێعرەکانی مەولەوی بگەینە کاکلەیی روانگەیی شاعیر هەمبەر بە ژنان، بەلام دەتوانین ئیدعای ئەوە بکەین کە یەکیک لە باشتترین ڕێگەکان بۆ ناسینی چەشنی روانگەیی شاعیر بە نسیبەتی ژن و ڤارشتنی هێلە گشتیەکانی، لیکدانەمۆی شین و ستایشی ئەو بۆ عەنبر خاتوونی هاوسەری وەک ئەوین و عەشقی و یرایی و هێمای ژن لە شێعرەکانی ئەوە.

وشە گرینگەکان: ژن، عەشق، مەولەوی، عەنبر خاتوون، پێگەیی ژن.

الملخص

إن أفضل معيار وطريقة لفهم الأديان والأهم والمدارس والفلاسفة والشعراء والمتصوفة والخطباء ودراسة أفكارهم وأفكارهم فيما يتعلق بفئات مثل البشر والمجتمع والتاريخ، هو معرفة آرائهم حول المرأة. وفي هذه الأثناء، ومن وجهة نظر العديد من هذه المدارس والأديان، فإن المرأة غير قادرة على أداء الواجبات أو المسؤوليات في الحياة الأسرية والاجتماعية بسبب عقلها الناقص. ومن ناحية أخرى، كان هناك من، على الرغم من النظرة السائدة لكرامة المرأة ومكانتها العلمية والاجتماعية، إلا أنه كان لديه نظرة إيجابية للمرأة وأعطاه دوراً مساوياً للرجل.

ومن هذه الحالات النادرة الشاعر والصوفي الكردي الكبير السيد عبد الرحيم طوهجوزي المعروف بالمولوي، والذي يمكن قراءة قصائده لتكشف آثاراً من المشاعر العائلية مع تكريم مكانة المرأة. وبقدر تعبيره عن الحب والمودة لزوجته "عنبر خاتون" في ديوان قصائده، فقد وضعه في مصاف أعظم قادة الحب والمرأة.

ولذلك فإن موضوع هذا البحث هو دراسة وشرح نظرة مولفي للمرأة من خلال تحليل وتفسير قصائده. ورغم أنه قد لا يكون من الممكن فهم ضمائر الشاعر تجاه المرأة بمجرد تحليل وتفسير محتوى أشعار المولوي، إلا أنه يمكن القول إن من أفضل الطرق لمعرفة موقف الشاعر تجاه المرأة وتحديد معالمه، مع الأخذ في الاعتبار عدم وجود المصادر في هذا السياق وبعض التناقضات الموجودة هي التحقيق في مراثيه ومدحه لزوجته كعاشقة ضمنية ورمز للمرأة في قصائده.

الكلمات المفتاحية: المرأة، حب، مولوي، عنبر خاتون، مكانة المرأة.

Abstract

The best criterion and method for understanding religions, nations, schools, philosophers, poets, mystics, orators and examining their thoughts and ideas in relation to categories such as human beings, society and history, is to know their views on women. In the meantime, from the point of view of many of these schools and religions, women are not capable of performing duties or responsibilities in family and social life due to their imperfect intellect. On the other hand, there have been those who, despite the dominant view of women's sub-scientific and social dignity and status, had a positive view of women and assigned a role equal to men.

One of these rare cases is the great Kurdish poet and mystic Seyyed Abdulrahim Tawhegozi, known as Maulavi, whose poems can be read to reveal traces of family feelings while honoring the position of women. As far as his expression of love and affection for his wife "Anbar Khatoon" in the divan of his poems, he has placed him on the level of the greatest leaders of love and women.

Therefore, the subject of this research is to investigate and explain Molvi's view of women through the analysis and interpretation of his poems. Although it may not be possible to understand the poet's pronouns towards women by simply analyzing and interpreting the content of Molavi's poems, But it can be claimed that one of the best ways to know the poet's attitude towards women and draw its outlines, considering the lack of resources in this field and some existing contradictions, is to examine his elegies and praises of his wife as an implicit lover. and a symbol of women in his poems are.

Keywords: Women, Love, Rumi, Amber Khatoon, Women's Position.